

خیر در آموزهٔ تالستوی و نیچه

سرشناسه: شستوف، لی یف، ۱۸۶۶ - ۱۹۳۸ م. Shestov, Lev
عنوان و نام پدیدآور: خیر در آموزه تالستوی و نیچه / لف شیستوف؛ ترجمه سیاوش فراهانی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۲۴۷ ص.
شابک: ۳ - ۰۴۲ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
یادداشت: عنوان اصلی: Достоевский и Ницше.
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: تالستوی، لی یف نیکالایویچ، ۱۸۲۸ - ۱۹۱۰ م. - نقد و تفسیر
موضوع: نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م. - نقد و تفسیر
موضوع: خیر و شر (فلسفه)
موضوع: خیر و شر
شناسه افزوده: فراهانی، سیاوش، ۱۳۶۵ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ش ۵ / ف ۳۳۵۶ PG
رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۳۰۹
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۰۲۲۹۲۹

خیر در آموزهٔ تالستوی و نیچه

لف شییستوف

ترجمهٔ سیاوش فراهانی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

ЛЕВ ШЕСТОВ

Добро в учении гр. Толстого и Ницше

Издательство АСТ

МОСКВА , 2000



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶ ۴۰ ۸۶ ۴۰

* * *

لف شیستوف

خبر در آموزه تالستوی و نیچه

ترجمه سیاوش فراهانی

چاپ اول

نسخه

زمستان ۱۳۹۱

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ — ۰۴۲ — ۲۷۸ — ۶۰۰ — ۹۷۸

ISBN: 978 — 600 — 278 — 042 — 3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

؟؟؟ تومان

پیشگفتار مترجم

کتاب حاضر از زبان روسی به زبان فارسی برگردانده شده است.^۱ من ترجمه انگلیسی^۲ این اثر را نیز پیش چشم داشته و از آن بهره برده‌ام. این کتاب نخستین اثری است که از لف شیستوف، فیلسوف شهیر روس، به زبان فارسی ترجمه می‌گردد. در ادامه ضمن مقاله‌ای کوتاه به‌اختصار در باب شرح حال و آثار این اندیشمند سترگ سخن گفته می‌شود، و به زعم راقم این سطور همان وجیزه برای آشنایی خوانندگان با حکایت این حکیم کفایت می‌کند، و آن‌هایی که در پی آشنایی با حکمت وی هستند بایستی مستقیماً به آثارش مراجعه نمایند.

۱. این کتاب ترجمه‌ای است از:

Шестов, Лев. “Добро в учении гр. Толстого и Ницше (философия и проповедь)”. В кн. *Апофеоз беспочвенности*. Москва: АСТ, 2000. Стр. 207-307.

۲. مشخصات ترجمه انگلیسی:

Dostoevsky, Tolstoy and Nietzsche, “The Good in the Teaching of Tolstoy and Nietzsche: Philosophy and Preaching”, edited by Bernard Martin, Ohio University Press, 1969.

در این جا لازم می‌بینم که در خصوص ترجمه این کتاب نکاتی چند را خاطر نشان سازم:

الف) این کتاب در سال ۱۹۰۲ به زیور طبع آراسته شده است و در آن روزگار هنوز بساط حکومت اشرافی در روسیه برچیده نشده بود. از این رو شیستوف در این کتاب همواره پیش از نام تالستوی عنوان اشرافی «گراف» (граф/graf) [= کنت] را نیز آورده است، که البته بنا بر رسم جاری در آن روزگار کاری است کاملاً عادی. ولیکن من در این ترجمه به دلایل عدیده نیازی به ذکر این عنوان اشرافی ندیده و آن را حذف کرده‌ام. آن دلایل از این قرارند: ۱. بعد از انقلاب اکتبر دیگر عنوان گراف (کنت) را به‌ندرت پیش از نام تالستوی به کار می‌برند؛ ۲. در ادبیات فارسی از قدیم عنوان گراف را همراه نام تالستوی نمی‌آورده‌اند؛ ۳. مترجم انگلیسی این اثر نیز (به استثنای چند مورد انگشت‌شمار) از ذکر این عنوان اجتناب کرده است؛ ۴. خلیقات و مرام تالستوی هم هیچ سازگاری با این دست عناوین ندارد.

ب) ضبط اعلام روسی در زبان فارسی پیوسته مشوش و پریشان بوده و هیچ‌گاه از یک روش علمی واحد پیروی نکرده است.^۱ اساساً برای ضبط اسامی خاص دو روش وجود دارد: نخست، روش حرف‌نگاری (ضبط صورت املائی)، دو دیگر، روش آوانگاری (ضبط صورت تلفظی). در زبان‌های فرنگی برای ضبط اعلام روسی از روش حرف‌نگاری بهره می‌جویند، و این کار با توجه به الفبای این زبان‌ها توجیه علمی دارد (الفبای روسی از الفبای یونانی گرفته شده است، و هرچند تفاوت‌هایی میان الفبای روسی و الفبای سایر زبان‌های اروپایی مشاهده می‌شود، با این حال آن‌ها با

۱. در این باره همچنین رجوع کنید به: «نقدی بر ترجمه بازرس»، به قلم همین نویسنده، ماهنامه جهان کتاب، سال شانزدهم، (خرداد - مرداد ۱۳۹۰)، شماره ۳-۵.

یکدیگر قرابت و سنخیت دارند). در زبان فارسی به منظور ضبط اسامی خاص فرنگی، از آنجا که الفبای زبان فارسی با الفبای زبانهای مزبور قرابت و سنخیتی ندارد، از دیرباز به درستی روش آوانگاری به کار گرفته شده است. لیکن در مورد اعلام روسی این روش را غالباً دنبال نکرده‌اند، چه در ابتدا مترجمانی که از زبانهای فرانسوی و انگلیسی ترجمه می‌کردند طبعاً تلفظ صحیح این اعلام را نمی‌دانستند و به ناچار روش حرف‌نگاری را در پیش گرفتند، یعنی روشی که با توجه به الفبای فارسی توجیه علمی ندارد. اما حتی پس از آن که شمار روسی‌دانان افزایش و ترجمه از زبان روسی رونق بیشتری یافت نیز این مشکل مرتفع نگشت. چراکه مترجمان روسی هرگز نتوانسته‌اند از یک روش واحد علمی پیروی نمایند؛ توضیح آن که گروهی دنباله روش نادرست اسلاف خویش را گرفته و به ضبط رایج چسبیده‌اند و آگاهانه مرتکب اشتباه می‌شوند. جمعی دیگر نیز هرچند به درستی پی برده‌اند که باید روش آوانگاری را به کار بندند، در کار خویش انسجام ندارند و هرگز نمی‌توان آن‌ها را پیرو یک روش نظام‌مند دانست.

با توجه به آنچه گفته آمد، در این جا باید روش کار خود را در ضبط اعلام روسی اجمالاً توضیح دهم و بازنمایم که چرا به جای آن که بنویسم لئون (یا «لیف»، یا «لی‌یف») شستوف (shestof)، نوشته‌ام لف شیستوف (lef shistof). لیکن پیش از هر چیز به منظور رفع هر گونه سوء تفاهمی این نکته را گوشزد می‌کنم که قصد من از این توضیح ابداً نسخه پیچیدن برای دیگران نیست، بلکه صرفاً می‌خواهم روش کار خود را برای خوانندگان تبیین کنم و بس.

اما بعد، «لئون» نامی فرانسوی است، و «لف» صورت روسی همین نام است. به گمانم نیازی به توضیح نباشد که آوردن «لئون» به جای «لف»

اشتباه محض است. «لیف» هم ضبط نادرستی است، چراکه مطابق قواعد فونتیک زبان فارسی «لیف» به هیچ وجه «لی-یف» خوانده نمی‌شود، و بنابراین اطلاق نام ابزارکار دلاکان به یک انسان، آن هم به یک نویسنده برجسته، امر بسیار نکوهیده‌ای است. اما می‌ماند «لی-یف» که به تازگی باب شده است. صورت مذکور نیز کاملاً غلط است، زیرا «e» در فونتیک روسی ابداً معادل صدای ie (ie) نیست، و از این رو صدای e در (Lef) Лев مساوی با صدای ie (ie) در (Kief) Киев نیست. در ضمن بر من معلوم نگشت که چرا مترجمانی که «لف» را «لی-یف» می‌نویسند، لین را لی-یه‌نین، چخوف را چی-یه‌خوف و لرماتوف را لی-یرماتوف نمی‌نویسند؟

اکنون بپردازیم به تبیین این مطلب که چرا به جای شستوف نوشته‌ایم شیستوف. و اینک پاسخ این پرسش: چنانچه مترجمی تولستوی را بنویسد تالستوی، آن‌گاه ضرورت انسجام در روش وی را بر آن می‌دارد که شستوف را بنویسد شیستوف؛ توضیح این‌که در فونتیک زبان روسی قرار گرفتن یا قرار نگرفتن تکیه^۱ بر روی مصوت‌ها تعیین‌کننده نحوه تلفظ آن‌هاست. در تالستوی (Толсто'й) تکیه بر روی «o»ی دوم قرار دارد و مطابق قواعد فونتیک زبان روسی «o»ی اول «a» (آ) تلفظ می‌شود. حال اگر مترجمی این امر را رعایت نماید، برای این‌که در روش خود منسجم باقی بماند، ملزم است این موضوع را در خصوص سایر مصوت‌ها نیز مرعی بدارد. لذا بایستی مصوت «e» را در «Шесто'в» (и) بنویسد، زیرا تکیه روی آن قرار نمی‌گیرد و مصوت «e» هنگامی که تکیه ندارد بر طبق قواعد فونتیک زبان روسی، «и» (i) تلفظ می‌شود. این موضوع در مورد سایر

۱. ударение/ stress. معادل «تکیه» را نخستین بار استاد فقید خانلری برای این اصطلاح به کار برده‌اند.

اسامی این چینی همچون بیلینسکی [bili'nski] (Бели'нский)، پلیخانوف [Перестро'йка] [pɪrɪstroj'ka]، پیرسترویکا (Плеха'нов) [plɪkha'nof] و مانند این‌ها نیز صدق می‌کند. به‌علاوه این شیوه کاملاً با لحن زبان فارسی نیز سازگار است، زیرا فارسی‌زبانان معمولاً هنگام تلفظ این قبیل نام‌ها تکیه را در آخر کلمه جای می‌دهند.

ج) در کتاب‌هایی که به نقد آراء متفکران دیگر اختصاص یافته‌اند، آوردن نقل‌قول امری است اجتناب‌ناپذیر. این اثر نیز از این قاعده مستثنا نیست و شیستوف در این کتاب نقل‌قول‌های بسیاری از کتاب‌های گوناگون آورده است. در مورد نقل‌قول‌هایی که از آثار تالستوی صورت گرفته باید متذکر شوم که شیستوف در متن روسی به منبع نقل‌قول ارجاع نداده است. البته ایرادی بر او وارد نیست، چراکه آثار تالستوی برای روس‌ها همچون آثار سعدی و حافظ برای ایرانیان است، و ما ایرانیان نیز وقتی از حافظ و سعدی نقل‌قول می‌کنیم غالباً ارجاع نمی‌دهیم. مترجم انگلیسی نیز در این قبیل موارد ارجاع نداده است. ولیکن از آن‌جا که بیشتر آثار تالستوی به فارسی ترجمه شده است لازم دانستم که آن ترجمه‌ها را در نظر داشته باشم و در غالب موارد جهت مزید اطلاع اهل تحقیق بدان‌ها ارجاع بدهم. اما از آن‌جا که ترجمه‌های فارسی اشتباهات زیادی داشتند، البته آن‌ها را در متن نیاورده و آنچه را شیستوف در متن روسی کتاب خود نقل کرده بعینه ترجمه کرده‌ام.

مطلبی که باید در مورد نقل‌قول‌های ذکر شده از آثار نیچه، بگویم این است که شیستوف در آن مواردی که به منبع نقل‌قول ارجاع می‌دهد، مجموعه آثار نیچه به زبان آلمانی را نام می‌برد، ولی هیچ‌کجا مشخصات این چاپ مجموعه آثار نیچه که مورد نظر شیستوف است ذکر نشده، و تا

آنجا که من می‌دانم ویراست‌های مختلفی در سال‌های مختلف از مجموعه آثار نیچه به چاپ رسیده است. ولیکن مترجم انگلیسی — یا ویراستار فنی آن ترجمه — در این‌گونه موارد به جای ارجاع به مجموعه آثار، به هر کتاب به طور جداگانه ارجاع می‌دهد. با توجه به آنچه گفته آمد، من نیز همین روش را دنبال کرده‌ام و نظر به این‌که به تقریب تمامی آثار نیچه به زبان فارسی برگردانده شده‌اند، طبیعتاً این ترجمه‌ها را پیش چشم داشته و بدان‌ها ارجاع داده‌ام. اما تقریباً به همان علتی که در بالا اشارت رفت، در این‌جا نیز همان روشی را دنبال کرده‌ام که در خصوص ترجمه نقل‌قول‌های آثار تالستوی به کار بسته‌ام. در مورد سایر نقل‌قول‌ها نیز توضیحات لازم در متن کتاب آمده است.

(د) آوردن معادل اصلی واژه‌ها در پانویس ترجمه ابداً به منزله یک قانون لازم‌الاجرا نیست و در زبان‌های اروپایی — به دلایلی که شرحش در این مختصر نمی‌گنجد — به‌ندرت شاهد این امر هستیم. ولی در ترجمه به زبان فارسی از آن‌جا که زبان ترجمه هنوز بسیار جوان است و معادل‌های ثابت برای بیش‌تر واژه‌ها معین نگشته، ذکر معادل‌های اصلی به درک بهتر متن کتاب کمک می‌کند. به همین جهت من نیز در این ترجمه در مواردی که لازم دانسته‌ام معادل‌های روسی و انگلیسی بعضی از واژه‌ها و عبارات را در پانویس ذکر کرده‌ام.

در باب حواشی و تعلیقات نیز باید متذکر شوم که اساساً هدف از نوشتن حاشیه و تعلیقه بر یک ترجمه صرفاً بیان مطالبی است که خواننده را در فهم هرچه بهتر مضمون متن یاری می‌کنند. من نیز حاشیه‌های خود را بر این ترجمه محدود به تحقق همین هدف کرده‌ام.

پیش از ختم کلام بایسته است چند کلمه‌ای در باب روش کلی ترجمه این اثر سخن بگوییم. در این ترجمه سعی کرده‌ام مضمون و فحوای کلام شیستوف را به دقیق‌ترین و صحیح‌ترین وجه ممکن به زبان فارسی نقل کنم. ولی این بدان معنا نیست که جانب لفظ در این ترجمه فروگذارده شده است، زیرا راقم این سطور بر آن است که رابطه لفظ و معنی صرفاً رابطه‌ای صوری نیست، بلکه پیوند میان آن‌ها پیوندی است ناگسستنی و بس پیچیده، و نمی‌توان هر معنی‌ای را با هر لفظی بیان کرد. با این همه، نظر به این‌که زبان روسی و زبان فارسی هر یک اقلیم و ساحت خاص خود را دارند، اگر بخواهیم معنی و مضمون را به‌درستی انتقال دهیم ابداً امکان ترجمه تحت‌اللفظی به معنای دقیق کلمه وجود نخواهد داشت. بنابراین، نه می‌توان گفت که این ترجمه ترجمه‌ای است آزاد، و نه می‌توان گفت که ترجمه‌ای است تحت‌اللفظی. تنها می‌توانم بگویم که تا آن‌جا که در توانم بود کوشیده‌ام ترجمه‌ای صحیح و دقیق ارائه دهم و البته قضاوت در این باب بر عهده فضلالی روسی‌دان است.

سیاوش فراهانی

تهران — مرداد ماه ۱۳۹۱

تنها در میدان^۱

لف شییستوف پس از انتشار کتاب *داستایفسکی و نیچه (فلسفه تراژدی)* در مجله جهان هنر شهرت بسیاری به هم رسانید. او پیش از آن نیز دو کتاب فلسفی - ادبی دیگر نوشته و منتشر کرده بود.

شییستوف به همان معنایی فیلسوف است که داستایفسکی و شکسپیر فیلسوف هستند. به تقریب تمامی نوشته‌های او همچون سیاحت‌هایی ادبی در ساحت فلسفه‌اند. مع‌هذا او خود سعی نمی‌کند نظریه‌ای فلسفی از خود ارائه دهد و از هیچ نظام فلسفی خاصی دفاع نمی‌کند، بلکه می‌کوشد تا بی‌طرفانه و بدون پیشفرض سازه‌های فلسفی دیگران را بررسد. شعار^۲ نوشته‌های شییستوف از آثار ویلیام شکسپیر فیلسوف انگلیسی گرفته شده است: «هیچ کس در جهان گناهکار نیست! هیچ کس! من مطمئنم. من از همگان جانبداری می‌کنم.» هم اصلی او در نوشته‌هایش ستیزه با اصالت عقل^۳ است: «بشریت شیفته شناخت عقلی شده است. باید به یاد داشت

۱. این قسمت پیشگفتار مجموعه‌ای است که کتاب حاضر از روی آن ترجمه شده است. م.

2. Девиз/ device

3. Рационализм/ rationalism

که علم نمی‌تواند حقایق را به ما عرضه کند، زیرا علم به اقتضای طبیعت خود نمی‌خواهد و نمی‌تواند حقایق را بیابد. وظیفه فلسفه این است که به ما زیستن در بی‌خبری^۱ را بیاموزاند.»

لف ایسااکوویچ شستوف^۲ (یهودا لیب اشوارتسمان)^۳ به تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۸۶۶ در کی‌یف زاده شد. پدر وی ایسااک مائی سیویچ اشوارتسمان^۴ تاجر ثروتمندی بود و در جامعه یهودی اعتبار زیادی داشت و در همه امور آن حضور فعال از خود نشان می‌داد. شستوف تحصیلات متوسطه را در کی‌یف آغاز کرد و در مسکو به پایان رساند. در سال ۱۸۸۴ در دانشکده فیزیک و ریاضی دانشگاه مسکو ثبت‌نام کرد، اما بعداً تغییر رشته داد و تحصیلات خود را در دانشکده حقوق پی گرفت. وی سرانجام تحصیلات عالی خود را به سال ۱۸۸۹ در کی‌یف به پایان رساند.

پس از خدمت نظام و مدت کوتاهی کار در مسکو، به عنوان دستیار وکیل مدافع، به کی‌یف بازگشت و حرفه پدر را پیشه خود ساخت. در ابتدا به انتشار مقالاتی در باب مسائل مالی و اقتصادی پرداخت، و سپس به ادبیات روی آورد. در سال ۱۸۹۵ در کی‌یف مقاله‌هایی در باره ولادیمیر سالاوویوف^۵ و شکسپیر منتشر کرد. در سال ۱۸۹۶ برای درمان بیماری خود عازم ایتالیا شد. در ژم با یک دانشجوی پزشکی روس به نام

1. Незвестность/ ignoance

2. Лев Исаакович Шестов/ Lev Isaakovich Shestov

3. Иегуда Лейб Шварцман/ Yehuda Leyb Schwarzmann

4. Исаак Моисеевич Шварцман/ Isaak Moiseevich Schwarzmann

5. Владимир Сергеевич Соловьёв/ Vladimir Sergeyeovich Salavyov (1853—1900). فیلسوف، متأله، شاعر و منتقد ادبی روس. در باره او رجوع کنید به نویسندگان روس، ترجمه خشایار دیهیمی، ص ۳۱۹. — م.

آنا یلیزاروونا بیریزوفسکایا^۱ ازدواج کرد. آنا ارتدکس بود لذا شیستوف مجبور شد ازدواجش با او را از پدر خویش پنهان بدارد. در سال ۱۸۹۸ از ایتالیا به سویس رفت. در این هنگام نخستین کتاب او، شکسپیر و منتقد او براندس^۲، در پتربورگ به زیور طبع آراسته شد. این نخستین کار عمده ادبی - فلسفی شیستوف بود، که البته در آن روزگار چندان توجهی بدان نشد. در سال ۱۹۰۲ دومین کتابش با عنوان خیر در آموزه تالستوی و نیچه^۳ در پتربورگ به چاپ رسید. این کتاب واکنش انتقادی ضعیفی در بین خوانندگان ایجاد کرد. در واقع این انتقاد به شکل خشم بیان شد، چه هواخواهان تالستوی بر آن بودند که شیستوف در این اثر نسبت به تالستوی بی‌حرمتی روا داشته است.

و فقط سومین کتاب او، داستایفسکی و نیچه، بود که در مطبوعات بحث‌هایی به راه انداخت و باعث شد نویسنده کتاب مورد توجه واقع شود. خود شیستوف در تمام این مدت در خارج از کشور به سر می‌برد. در سال ۱۹۰۳ به علت بیماری پدرش به کی‌یف بازگشت. در کی‌یف کتاب تکریم بی‌پایگی^۴ را که چند سال مشغول نوشتن آن بود تمام کرد. این کتاب تقریباً یک اثر فلسفی محض است، لیکن هدف از نوشتن آن

1. Анна Елизаровна Березовская/ Anna Elizarovna Berezovskaya

۲. Georg Brandes (۱۸۴۲-۱۹۲۷): منتقد، نویسنده تاریخ ادبیات و روزنامه‌نگار دانمارکی. وی در کپنهاگ متولد شد و در همان شهر به سال ۱۸۶۴ تحصیلات دانشگاهی خود را به اتمام رسانید. وی ابتدا در زمینه حقوق مطالعه می‌کرد، اما بعد «تمام نیروی خویش را وقف فلسفه و زیبایی‌شناسی نمود». (به نقل از: Литературная Энциклопедия, в 11 т., 1929-1939) - م.

3. Добро в учении гр. Толстого и Ницше/ The Good in the Teaching of Tolstoy and Nietzsche

4. Апофеоз беспочвенности

پرداخت یک نظام فلسفی نیست، بلکه شیستوف در این اثر بی‌اعتبار ساختن نظام‌های فلسفی موجود را وجهه همت خود قرار داده است. شیستوف می‌کوشد تمامی نظام‌های فلسفی را خراب کند و خواننده را در بی‌خبری بر جا گذارد (به همین جهت او را گاهی «ضد‌فیلسوف»^۱ می‌خوانند). در سال ۱۹۰۸ مجموع مقالات او در کتابی با عنوان *آغازها و انجام‌ها*^۲ به چاپ رسید.

شیستوف در سال ۱۹۱۰ در کی‌یف در یک درسگفتار^۳ عمومی در باره ایسن داد سخن داد. در همان سال در یاسنایا پالیانا [مرغزار آرام] با تالستوی دیدار کرد. سپس به همراه خانواده خود به سویس رفت و در شهر کوچک کوپه^۴ در ساحل دریاچه ژنو (در خانه‌ای بیلاقی) رحل اقامت افکند. در سال ۱۹۱۱ کتاب *شب‌های بزرگ*^۵ که ششمین جلد مجموعه آثار وی محسوب می‌شود در پتربورگ به طبع رسید. در سال ۱۹۱۳ کتاب جدید خود را با عنوان *فقط ایمان*^۶ آغاز کرد که در باره مارتین لوتر بود، لیکن موفق به اتمام آن نشد. چراکه در سال ۱۹۱۴ به علت جنگ جهانی اول مجبور شد به روسیه بازگردد. از آن تاریخ تا سال ۱۹۱۸ در مسکو زندگی کرد. پس از مرگ پسرش (در عملیات جنگی) از مسکو به کی‌یف رفت. در کتاب *بلشویسم روسی چیست؟* تلقی خود را از انقلاب روسیه بیان داشت. در ۱۹۲۰ روسیه را ترک گفت و در پاریس ساکن شد و در سوربن به تدریس مشغول شد.

1. Антифилософ/ antiphilosopher

2. *Начала и концы*

3. Лекция/ lecture

4. Соррет

5. *Великие кануны*

6. Solo fide (Latin)

شیستوف در سال ۱۹۲۸ برای نخستین بار با آثار کی‌یرگگور آشنا شد. باید توجه داشت که تقریباً همه کتاب‌های اصلی شیستوف پیش از این تاریخ نوشته شده و از این رو، نباید او را اگزیستانسیالیست نامید. کتاب کی‌یرگگور و فلسفه اگزیستانسیال در سال ۱۹۳۹ چاپ شد، که البته در این تاریخ نویسنده کتاب به سرای ابدی شتافته بود. آخرین کتابی که شیستوف در زمان حیات خود به طبع رسانید کتاب *آتن و اورشلیم* بود. در این اثر وی به مقایسه تفکر تعقلی، که خاستگاهش فلسفه یونانی است، با تصویر کتاب مقدس از کائنات پرداخته و وجود تناقض بین آن‌ها را رد کرده است. آخرین کاری که وی به رشته تحریر درآورد کتابی است در باره هوسرل با عنوان *به یاد فیلسوف بزرگ*. شیستوف در ۲۰ نوامبر ۱۹۳۸ درگذشت، و پیکر وی در بولُن^۱ در قبرستان نُوی^۲ به خاک سپرده شد.

ا. کالسنیکوف

1. Boulogne

2. Новое кладбище

پیشگفتار

در فصل هفتم این کتاب خواننده با قطعه‌ی زیر که از یکی از نامه‌های خصوصی بیلینسکی نقل شده مواجه می‌گردد: «اگر توفیق یابم تا به بالاترین پله‌ی نردبان تکامل برشوم، در آن‌جا نیز از شما می‌خواهم که برای تمام قربانیان شرایط [مهلک] زندگی و تاریخ، برای تمام قربانیان حادثات و خرافات و محکمه‌ی تفتیش عقاید فیلیپ دوم و مانند این‌ها به من حساب پس بدهید. در غیر این صورت، من از بالاترین پله با سر به پایین می‌پریم. من خوشبختی را حتی به رایگان نیز نخواهم اگر در مورد هر یک از برادران همخون خود آسوده‌خاطر نگردم. می‌گویند ناهماهنگی شرط هماهنگی است: شاید این گفته برای عاشقان موسیقی^۱ بسیار مفید و لذتبخش باشد، لیکن بی‌شک برای آن‌هایی که محکومند با سرنوشت خود به ایده‌ی ناهماهنگی تجسم بخشند به هیچ وجه چنین نیست.» این سطور را من ابدأً بدان جهت نقل نکردم که با توسل به

1. Меломан/ melomane

مرجعیت^۱ این نویسنده نامبردار از افکاری که در این جا بیان شده دفاع کنم. به عکس، برای من کاملاً آشکار است که مرجعیت بیلینسکی در مقام نویسنده نه له من، که علیه من است. برای آن که به گفته های او استناد کنم مجبور شدم به جای مراجعه به آثار وی به نامه های شخصی اش رجوع کنم. اما این نیز ممکن است عجیب به نظر آید اگر به یاد آوریم که قطعه ای را که آورده شد تاکنون بارها در ادبیات روس نویسندگانی با انواع و اقسام گرایش ها نقل کرده اند. این سخنان رازآمیز چه معنی ای می دهند که آدم هایی با باورهایی گوناگون با آن همداستان شده اند؟ شاید علت آن باشد که این سخنان متضمن معنی بسیار کلی و نامعینی است، و به بیان دقیق تر امکان تفسیرهای متعددی از آن وجود دارد. به نظر من این چنین نیست و گمان نمی رود که بتوان در همه نوشته های بیلینسکی قطعه دیگری یافت که او در آن موفق شده باشد روشن تر و واضح تر از این قطعه منظور خود را بیان کند. به هر ترتیب، علی رغم مفهوم روشن و بدون ابهام و همچنین عبارات ساده، تفسیرهای متفاوتی از این نامه صورت گرفته است. هیچ یک از کسانی که این قطعه را نقل کرده اند حتی متوجه این نیز نشده اند که اندیشه بیان شده در این قطعه با تمام آنچه بیلینسکی در مقالات انتقادی خود گفته است در تضادی سخت حاد و فاحش قرار دارد. این نامه به همان معنایی تفسیر شده است که موعظه ادبی پرشور وی و حتی نامه اش به گوگول. در این جا نیز مانند هر آنچه از [ذهن] بیلینسکی تراویده است، تنها خواسته اند ایدئالیست بزرگی را ببینند که در دفاع از اومانیسم و انسانیت و خیر، به لحن آمرانه بانگ

1. Авторитет/ authority

برآورده. او فلسفه و هگل را رد می‌کند نظر به این‌که آن‌ها به وی پیشنهاد می‌کنند که به وقت هلاکت صدها ایوان خود را با این خیال خرسند کند که این‌ها به کمال یک پیوتر^۱ می‌انجامند!

در این سختگیری بیلینسکی صرفاً بیان منحصر به فرد خواست‌های آدمی عدالتخواه و بشردوست را خواسته‌اند ببینند و دیده‌اند. و درست به همین سبب به قالب تناقض‌آمیز و درواقع به طور زننده نامعقولی که بیلینسکی اندیشه خود را در آن می‌ریزد به چشم اغماض نگریسته شده، و حتی این تناقض اصلاً به نظر نیامده است. و در واقع امر هگل در مورد هر یک از قربانیان تاریخ و فیلیپ دوم و مانند آن، چه رضایت خاطری می‌تواند به بیلینسکی بدهد؟ اگر فیلیپ دوم انبوهی از ملحدان را در آتش سوزانده است، اکنون بی‌معنی است که بخواهیم حساب پس دهد. آن‌ها در آتش بریان شده‌اند و آنچه بر ایشان رفته بازگشت‌ناپذیر و اصلاح‌ناشدنی است، و برای همیشه پایان یافته. در این‌جا کاری از دست هگل و امثال هگل بر نمی‌آید، و پیداست که برای اعتراض کردن و ابراز انزجار نمودن و از تمام کائنات برای انسان‌های زجرکشیده و نابهنگام هلاک‌شده حساب پس خواستن دیگر دیر است. یا باید از همه این وقایع اندوهبار به کلی رویگردان شد، یا اگر می‌خواهید تمام عناصر اصلی‌ای که زندگی بشر از آن‌ها ساخته می‌شود ضرورتاً در نظریه شما وارد شوند، باید چیزی مانند [اصل] هماهنگی کلی، یعنی مسئولیت متقابل انسان‌ها

۱. اگر از سنت جاری پیروی می‌کردم می‌بایست در این‌جا به جای «ایوان و پیوتر» می‌نوشتیم «عمرو و زید»، لیکن من استعمال این اسامی عربی را در ترجمه یک اثر روسی مناسب ندیدم، و بنابراین چاره‌ای جز «سنت‌شکنی» نیافتم. در ضمن مترجم انگلیسی نیز همان ایوان و پتر (پیوتر) را آورده. به هر حال این موضوع باز است. — م.

نسبت به یکدیگر، را جعل کرد و انفعال ایوان را فعل پیوتر به حساب آورد، یا این که اساساً هر گونه محاسبه نتایج زندگی آدمیان را به نحو جداگانه سراسر رها نمود، و یک بار برای همیشه نام بشر را به «فرد»^۱ تغییر داد و آن گاه قائل به آن شد که هدف متعالی همانا [تحقق] یک اصل کلی است و برای [تحقق] آن «افراد» باید قربانی شوند. آن وقت این جوش و خروش خاتمه می یابد و فلسفه آغاز می شود، فلسفه ای حقیقی و جامع که کاملاً دقیق و مشخص بازخواهد نمود که از چه روی فیلیپ دوم و تاریخ انسان ها را مثله کرده اند و همچنان نیز مثله می کنند، و هیچ مسئله ای باقی نمی ماند که به طور قطعی حل نشده باشد مگر چند مسئله نظریه شناخت^۲ در باب زمان و مکان و علّیت و جز آن. اما برای حل این مسائل چنان که می دانیم وقت هست و نیازی به عجله نیست. اگر برای آن ها هنوز تبیین های حقیقی یافت نشده است می توان فعلاً به فرضیه اکتفا کرد. چه این مسائل نیز همچون تمامی فلسفه، اگر به ارسطو اطمینان کنیم، «از شگفتی»^۳ پدید آمده اند. ولی برای ارضاء کنجکاوی ای که از شگفتی ناشی شده به هیچ وجه لازم نیست که حتماً «حقیقت»^۴ را بیابیم. به عکس، «حقیقت» در واقع لازم نیست. اگر حقیقت ناگهان کشف شود، این کشف یک رویداد غیرمترقبه بسیار ناخوشایند خواهد بود. لاقلاً لسینگ زمانی که از خداوند درخواست کرد تا حقیقت را نزد خویش نگاه دارد و برای انسان

1. Индивидуум/ individuum

2. теория познания/ theory of knowledge

۳. δια το θαυμαζειν: ارسطو در *مابعدالطبیعه*، کتاب یکم [آلفای بزرگ]، فصل دوم، می گوید: «زیرا انسان ها از راه شگفتی تفلسف آغاز کردند.» نقل به اختصار از: ارسطو، *متافیزیک (مابعدالطبیعه)*، ترجمه شرف الدین خراسانی، تهران، حکمت، ۱۳۸۹، ص ۸-م.

4. истина/ truth

توانایی گمراه شدن و جستجو کردن را حفظ نماید، همین را می‌گوید (و او می‌دانست که چه می‌گوید). لیکن بیلینسکی این شاگرد جاودان معلمان اروپایی ظاهراً در خلوت خود یا در بحث‌های خصوصی غیرعلنی، غیر از این می‌اندیشید و سخن می‌گفت. او دیگر جستجوی صرف را نمی‌خواست، او حقیقتی تمام و کامل طلب می‌کرد و بر ضد سنت معلمان خود بانگ اعتراض برمی‌آورد.

این اعتراض مخاطره‌آمیزی بود. از آن رو مخاطره‌آمیز بود که پیش از هر چیز خود «ایدئالیسم» بیلینسکی را تهدید می‌کرد. چه ماهیت و مبنای روان‌شناختی ایدئالیسم این است که انسان باور دارد شک‌ها و پرسش‌ها و جستجوهایش صرفاً مسئله‌ای است که به زمان مربوط می‌شود. همه این‌ها مدت‌هاست که به نحو قطعی و بسیار عالی حل شده است. تنها باید فرصت پیدا کنیم یا از نظر عقلی رشد یابیم تا آن چیزی را که دیگران مدت‌هاست می‌دانند برای خود نیز به تفصیل تشریح کنیم. به همین جهت فرهنگ نوحاسته‌ای که باید در همسایگی تمدنی به مراتب کهنسال‌تر از خود رشد کند زمینه‌ای طبیعی است که ایدئالیسم در آن به بهترین شکل می‌بالد. حتی در خانواده‌ها نیز عضوهای کهنتر معمولاً «ایدئالیست»‌هایی هستند که به «باور»‌های برادران مهتر خود که بیش‌تر می‌دانند و باتجربه‌ترند و در همه چیز ماهرتر و کامل‌ترند ایمان دارند. هر سخن انسان بالغ در نظر کودک به گونه‌ای اسرارآمیز بامعنی می‌نماید. هرچه این سخن مبهم‌تر و نامفهوم‌تر باشد، عقل نورسته را که سرچشمه نیرو و برتری مهتر را در آن می‌بیند بیش‌تر وسوسه می‌کند. روسیه جوان مدت‌های مدیدی در برابر غرب همین وضع را داشته است. هر سخنی که از آن‌جا می‌آمد مقدس به نظر می‌رسید. این مهم‌ترین علت بروز جریان ایدئالیستی در ادبیات روسیه

به طور اعم، و در بیلینسکی به طور اخص، است. غرب که از ما کهنسال‌تر بود بی‌تردید داناتر و غنی‌تر و زیباتر از ما بود. و ما می‌پنداشتیم علت این امر دانش و تجربه آن است. ما باور داشتیم که غرب «کلمه» ای دارد که با آن هر مشکلی را حل می‌کند. و این کلمه را ما در علم آن جستجو می‌کردیم، در علمی که خیلی پیش از آن‌که بشناسیمش آن را پرستیدیم. بی‌شک بسیار دهشت‌انگیز بوده است یأس و نومیدی ایدئالیست پس از آن‌که با بررسی اساسی‌تر مقدسات خویش پی برده است که آن‌ها نه خود «حقیقت» بلکه «جستجوی حقیقت» اند!

معنی نامه مورد بحث نیز همین یأس و نومیدی است. درخواست‌های عجیب و غیرعملی بیلینسکی از هگل از این‌جا ناشی می‌گردد. اگر هگل این نامه را می‌خواند، بیلینسکی را وحشی^۱ می‌نامید. از فلسفه برای هر یک از قربانیان تاریخ حساب پس خواستن! یعنی چه؟ آخر مگر کار فلسفه این است؟! و به علاوه، اصلاً امکان و ضرورت و لزومی دارد که از کسی چنین خواسته‌ای داشت؟! درست است که هگل می‌گفت که واقعیت معقول است، لیکن تقصیر هگل نیست اگر بیلینسکی گفته‌های او را چنان تفسیر می‌کرد که گویی پیروزی «حق» بر روی زمین تضمین شده است. سخنان هگل به هیچ وجه بدان معنا نیست. زیرا خود هگل هم ایدئالیست بود. آلمانی‌ها نیز مانند روس‌ها «غرب» خود را داشته‌اند و به وقت خود ایمان به ایده‌ها را فراگرفته‌اند. فقط آن‌ها در ایمان خود پابرجا تر و راسخ‌تر بوده‌اند — این البته مربوط به خلق و خو و ویژگی‌های ملی است — و از این رو [آلمانی‌ها] همواره در برابر مقدسات خویش زانو زده و هیچ چیز از آن‌ها طلب نکرده‌اند. «واقعیت معقول است» نزد هگل تنها

1. слово/ word

2. дикарь/ wild man

بدان معنا بود که علم باید در صدر همه چیز قرار بگیرد و بنابراین، زندگی تحت هر شرایطی باید همچون امری کاملاً مطابق با خواسته‌های عقل نمایانده شود. ولو این‌که در واقع امر چنین نباشد، چراکه ایدئالیست نگران این موضوع نیست. برای او مهم آن است که این حقیقت همواره از منبر^۱ها و در کتاب‌ها با فرّ و شکوه اعلام گردد. ایدئالیست‌های آلمانی به بهترین وجه سخنان معلمان خود را می‌فهمیدند. واقعیت را در هنرها و علوم (حتی علوم اجتماعی و تاریخی) آن‌چنان از کار درآوردند که پیوسته به مجد و جلال عقل انسان گواهی می‌داد، عقلی که در آلمان تا به امروز همچنان به ماتقدم‌های^۲ خود مباحثات می‌کند. ایدئالیسم در این سرزمین شگفت پیروز شده و تاکنون نیز پیروزی خود را حفظ کرده است. و به ناگاه بیلینسکی روی صحنه ظاهر می‌شود و از کائنات می‌خواهد تا برای هر یک از قربانیان تاریخ حساب پس بدهد! می‌شنوید؟ برای هر یک! او نمی‌خواهد در ازای تمامی هماهنگی‌های جهانی حتی از یک انسان واحد هم بگذرد، یعنی از یک انسان معمولی و متوسط‌الحال و ساده‌ای که چنان‌که می‌دانیم مورخان و فلاسفه او را در شمار توده‌های میلیونی‌ای می‌دانند که حکم گوشت دم آتش توپ پیشرفت را دارند. این حساب خواستن دیگر نه اومانیسیم است و نه ایدئالیسم، بلکه چیز دیگری است. مورخان و فلاسفه آلمانی نیز اومانیسیمند. پس از آن‌که امور پیشرفت سروسامان یافت، آن‌ها با کمال میل می‌کوشند به قربانیان تاریخ کمک کنند، اما این تمام چیزی است که از اومانیسیم خواسته می‌شود و خواسته تواند شد. افزون بر این، شاید بتوان از این مورخان و فلاسفه در باره آینده وعده‌ای گرفت: چنان‌که می‌دانیم، علم وعده می‌دهد که در

1. кафедра/ pulpit

2. a priori

آینده دیگر به قربانی نیازی نخواهد بود، و سرانجام روزی این سیر بی‌معنی تاریخ که در آن شرط موفقیت یک انسان برپا کردن قربانگاه‌های بسیار از انسان‌های دیگر است متوقف خواهد شد. این همهٔ آن چیزی است که علم برای تسلیٔ قربانیان در نظر می‌گیرد. خوشبختی حتمی تمام مردم بدون استثناء در آینده وعده داده می‌شود. بیلینسکی این را خیلی خوب می‌داند. او خود این مسئله را در مقاله‌های پرشمار خود تعریف می‌کند، آن هم با چه فصاحت و بلاغتی. لیکن در خلوت از این شور و شوق خود ابراز تنفر می‌کند. او نه تنها نمی‌خواهد انسان‌های فعلی را قربانی آن انسان‌هایی کند که بعد از صد یا هزار سال دیگر زاده خواهند شد، بلکه انسان‌هایی را نیز که مدت‌ها پیش زیر شکنجه تلف شده‌اند به یاد می‌آورد و می‌خواهد که رضایت خاطر وی را در مورد آن‌ها برآورند. به گمانم این که این خواسته یک اومانیسیم ساده نیست، *اظهر من الشمس* است. اومانیسیم باید از طریق اشاعهٔ فرهنگ کمک به هموع، مردمان را تسکین دهد و آرامشان سازد و میانشان آشتی برقرار کند. کوتاه سخن آن‌که، اومانیسیم پاسخ می‌گوید، به سؤال‌ها جواب می‌دهد. اما بیلینسکی سؤال می‌کند، چنان سؤالی که ممکن است راسخ‌ترین ایدئالیست‌ها را نیز گمراه سازد.

اما اگر مطرح کردن چنین پرسشی مُجاز باشد، آن‌گاه می‌توان و حتی تقریباً می‌باید از پاسخ دادن به آن طفره رفت، یا برای یافتن پاسخ رفتن به چنان قلمروهایی لازم آید که ایدئالیسم بیش از هولناک‌ترین وادی‌ها از آن‌ها می‌هراسد. در این‌جا فرمول معمول ایدئالیسم ممکن است معنای متناقضی به خود بگیرد. «واقعیت معقول است» را دیگر نباید

چنین تفسیر کرد که واقعیت را تا هنگامی که «عقل» آن را با قوانین خود سازش نداده باید با تزئین و افزودن چاشنی دلپذیر ساخت، بلکه این فرمول را باید این‌گونه تأویل کنیم که «عقل» ملزم است در عوض [شناخت‌های] ماتقدم، [شناخت‌های] ماتأخر^۱ را از واقعیت قبول کند. آیا متوجهید که چه نتیجه‌ای از این‌جا حاصل می‌گردد؟ اگر در این واقعیت اومانیسیم یافت نشود، به دیگر سخن، اگر کسی نباشد که از او برای قربانیان فیلیپ دوم بتوان حساب پس گرفت، آن‌گاه ممکن است عقل به کلی مجبور شود از اصول بلندنظرانه خود دست بکشد و قانون دیگری برای خود پیدا کند... و اساساً اگر واقعیت مقعول است، اگر نباید از آن رویگردان بود، اگر نباید آن را نفی کرد، اگر باید آن را پذیرفت و تکریمش کرد، آیا نتیجه‌ای که از این‌جا گرفته می‌شود تسلیم و رضا^۲ نخواهد بود، یعنی همان واژه هول‌انگیزی که تاکنون شجاع‌ترین مردمان مشرب‌های گوناگون از آن به وحشت افتاده‌اند؟

«ویساریون سرکش»^۳ هیچ یک از این‌ها را برای خوانندگان خود تعریف نمی‌کند. این‌ها همه به صورت یک راز کاملاً محرمانه در آزمایشگاه روح نویسنده نگهداری می‌شوند. این «سرکشی» در مقالات به ایمانی نورانی، صمیمی، جسورانه، ایمانی به آینده، آینده بهتری که روزی علم با خود خواهد آورد بدل می‌گردد. شک و تردیدها در خانه بر جای می‌مانند و ضمن ورق‌بازی به دست فراموشی سپرده می‌شوند. لازم نیست که مردم همه این‌ها را بدانند. همچنین لازم نیست مردم بدانند که استاد [بیلینسکی] مقاله‌های خود را تقریباً یک نفس و بدون

1. a posteriori

2. квиетизм/ quietism

3. неистовый Виссарион/ raving Vissarion

این‌که از جای خود برخیزد می‌نویسد، و این کار را تقریباً در اوج یک حالت شیفتگی و خلسه انجام می‌دهد. در کل، مردم نباید خیلی زیاد بدانند. مردم به ایدئال‌ها نیازمندند، و هر که می‌خواهد به آن‌ها خدمت کند موظف است به هر قیمتی که شده این ایدئال‌ها را به ایشان ارزانی کند. این قصه‌ای قدیمی است! نویسنده به ماده‌بیر زخم‌خورده‌ای می‌ماند که به کتاف خود نزد توله‌هایش پناه برده است. تیر در پهلویش خلیده، اما باید با شیر خود موجودات ناتوانی را که به هیچ رو از زخم مهلک وی خبر ندارند تغذیه کند. بیلینسکی نیز چنین زخمی برداشته بود — نامه‌ای که نقل شد، «سرکشی» و ورق‌بازی وی به وجود این زخم شهادت می‌دهند — لیکن، او تا آخر عمر پیوسته در پست خود باقی ماند و کارش را انجام داد.

در روسیه نظام سرفداری وجود داشته است، آن هم نه فقط در قالب مجموعه قوانین، بلکه در قلب‌های مردم نیز. در روسیه چیزهای بسیار دیگری نظیر این وجود داشته است. روسیه به روزنامه‌نگار^۱ نیاز داشت، به سرباز. بیلینسکی فرصت نداشت پُست خود را ترک کند، او نمی‌توانست به تیری که در پهلویش خلیده بود بیندیشد و خود همواره آماده بود با کسانی که مجدانه به کمکش نمی‌شناختند ستیزه کند.

من نیز از این لحاظ گفتم که مرجعیت بیلینسکی در مقام نویسنده نه له من، بلکه علیه من است. اما هر چیزی وقتی دارد. شاید شیوه بیلینسکی در حال حاضر به همان اندازه نامناسب باشد که در زمان خود او موجه و ضروری بوده است. شاید اکنون سکوت کردن در باره آنچه بیلینسکی در باره اش سکوت کرد، عملی قهرمانانه نباشد بلکه خیانت به حساب آید.

گرچه ما امروز نیز نمی‌دانیم که آیا درخت معرفت و درخت حیات^۱ وجود دارند یا نه، با این حال برای ما دیگر هیچ انتخابی باقی نمانده است. ما از میوه درخت معرفت خورده‌ایم، و اکنون خواه‌ناخواه باید از رازی که بیلینسکی با دقت تمام پنهان می‌کرد، پرده برگیریم و در باب آنچه بیلینسکی فقط در خلوت با نزدیک‌ترین دوستانش در میان می‌نهاد، به طور علنی سخن گوئیم.

ل.ش.

۱. «[۸] و خداوند خدا باغی در عدن به طرف مشرق عَرُص نمود و آن آدم را که سرشته بود در آن‌جا گذاشت. [۹] و خداوند خدا هر درخت خوشنما و خوش‌خوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را... [۱۶] و خداوند خدا آدم را امر فرموده، گفت: «از همه درختان باغ بی‌ممانعت بخور، [۱۷] اما از درخت معرفت نیک و بد زنه‌ار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد.» (عهد عتیق، کتاب پیدایش، باب ۲). — م.

